

# مبارزه با سلطه امپریالیسم یا «انحصار طلبی»؟!؟

بیژن هیرمن پور

شهریور ۱۳۵۹ (اوت ۱۹۸۰)



<https://bijan.hirmanpour.net>

به خاطره چریک فدائی خلق رفیق شهید سعید کلانتری تقدیم می‌شود.

با ایمان به پیروزی راهمان  
چریکهای فدائی خلق ایران

مرگ بر جمهوری اسلامی! پیروز باد انقلاب! زنده باد کمونیسم!

\* \* \*

ما قبلاً در **راه فدائی شماره ۱**، برخورد این «طیف» از «فدائیان خلق» را در مورد وضعیت کنونی و وظایف مبرم دیده‌ایم و از قضا در این زمینه است که می‌توان بخوبی ماهیت اینگونه لفاظان را شناخت و گرنه تشخیص آن در کتابهایی نظیر راه فدائی شماره ۸ اندکی دشوار می‌شود. اینگونه عبارت پردازان هر چه بیشتر به مسائل واقعی نهضت نزدیکتر می‌شوند مشتشان بیشتر باز می‌شود، لذا در راه فدائی شماره ۱ براحتی می‌توان این صادرکنندگان تئوریهای که بنا بقول خودشان در عمل درصد تحقق آنها نیستند را باز شناخت (خود صراحتاً در راه فدائی شماره ۱ می‌گویند: «این حرکت ما صرفاً تئوریک بوده و بُعد تشکیلاتی ندارد (...)) سایر فعالیتهای عملی و نظری ما در خط کلی طیف فدائیان خلق (سازمان و «هواداران») بجای خود باقی است.» (قسمت معرفی).

در ص ۲۹ جزوه «مبارزه با انحصار طلبی» (راه فدائی شماره ۱) می‌خوانیم که «بورژوازی کمپرادور قادر است به بحران اقتصادی کنونی پاسخ گوید، مشروط بر اینکه قشر روحانی در مقابل اقدامات کمپرادوری لجاج نوردد». موضوع بسیار روشن است و با توجه به ترمینولوژی مورد قبول راه فدائی از اینهم روشنتر می‌شود: «بحران اقتصادی» همان عاملی است که «موقعیت انقلابی» و یا «شرایط عینی انقلاب» را ایجاد می‌کند. در اینجا به ما می‌گویند که «بورژوازی کمپرادور» قادر است به این بحران خاتمه دهد یعنی می‌تواند «موقعیت انقلابی» و یا به عبارتی که از نظر راه فدائی مترادف آن است «شرایط عینی انقلاب» را از بین ببرد ولی فقط «لجاج» از جانب «قشر روحانی» این قدرت را مشروط می‌کند.

هیچ عامل دیگری جز این «لجاج» دخیل نیست و یا لاقلاً در اینجا دخالت داده نشده است. از چنین نظری چه نتیجه‌ای باید برای کسانی که خود را «کمونیست» می‌دانند عاید شود؟ آیا «کمونیستها» خواهان رفع بحران اقتصادی بقول خود راه فدائی، سیستم «بورژوازی وابسته» هستند؟ و در نتیجه آیا آنها خواهان مرتفع شدن «موقعیت انقلابی» هستند؟ مسلماً چنین نیست و یا لاقلاً صراحتاً این «کمونیستها» چنین سخنی را بیان نمی‌کنند. پس آیا اگر آنها خواهان «موقعیت انقلابی» هستند که در آن به ادعاهای انقلابی خود جامه عمل بپوشانند نتیجتاً نباید در عمل از «لجاج» این «قشر روحانی» که هر چه باشد عجلتاً تنها مانع سر راه رفع بحران اقتصادی است، حمایت کنند؟ خیر! راه فدائی که متخصص تشخیص «حلقه اصلی در هر مرحله» می‌باشد، اتفاقاً این بار در وجود همین «قشر روحانی» است که «حلقه اصلی» را یافته است: «انحصار طلبی او که نه حاضر است کمپرادورها و لیبرالها را در قدرت بپذیرد و نه دموکراتها و کمونیستها را به بازی می‌گیرد آن «حلقه» ای است که بار دیگر «جبهه واحد ضد...» را ایجاد می‌کند که

اگر کمونیست‌ها از درک آن غفلت کنند همان مصیبتی که زمان شاه پیش آمد و کمونیست‌ها نتوانستند مفهوم عمیق 'جبهه واحد ضد دیکتاتوری' را بفهمند بار دیگر بیار خواهد آمد.<sup>۱</sup>

البته این بار این «جبهه واحد» اندکی شرم آور است. یعنی ما را با امپریالیست‌ها و «لیبرال‌ها» در یک جبهه قرار می‌دهد. «در شرایط کنونی عملاً اقدام جبهه دمکراتیک ملّی جهت اعتراض به بسته شدن آیدگان با اعتراض دول امپریالیستی (از پایگاه و با مضمون ضد خلقی) و لیبرالهائی نظیر "جنبش" (برهبری حاج سید جوادی) و نیروهای اسلامی مترقی مبارز چون سازمان مجاهدین خلق ایران و ساش [سازمان اسلامی شورا]، و کمونیست‌های انقلابی، نظیر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، از پایگاه خلقی و با مضامین لیبرال تا انقلابی همراه گشته است» (راه فدائی شماره ۱).

در اینجا است که استراتژی متخصصین «حلقه اصلی» چنان جهت روشنی پیدا می‌کند که حیرت آور است. اگر تاکنون «حلقه اصلی»، «تضاد عمده»، «مرحله استراتژیک» و این قبیل اصطلاحات برای مشخص کردن بیش از پیش و هر چه روشنتر صف بندی نیروهای دو طرف در مقطع زمانی مفروض بکار می‌رفت اکنون از همین اصطلاحات برای درهم ریختن کامل صفوف در مقطع کنونی استفاده شده است. خلق و امپریالیسم هر دو بطور کامل در مقابل «قشر روحانی» قرار گرفته‌اند و استراتژی‌های راه فدائی در این موقعیت وخیم و در عین حال خنده آور اندکی «پیاز داغ» مبارزه ضد امپریالیستی را زیاد می‌کنند تا آتش آنرا خاموش کنند و می‌گویند که حالا دیگر امپریالیسم نه تنها دشمن اصلی ما، بلکه رقیب ما، در مبارزه ضد «قشر روحانی» می‌باشد و ما با پیشی گرفتن بر او در این مبارزه دلیرانه! مبارزه ضد امپریالیستی خود را حدّت می‌بخشیم. عین گفته راه فدائی چنین است: «لیکن از آنجا که در مبارزه علیه انحصار طلبی مذهبی، امپریالیسم و ایادی داخلی آن رقیب نیروهای پرولتری می‌باشند، مبارزه علیه امپریالیسم هم ممتابه دشمن اصلی و هم بعنوان رقیب، دو چندان اهمیت می‌یابد» (همانجا. ص ۵۲).

<sup>۱</sup> در صفحه ۱۷ راه فدائی شماره ۲ می‌خوانیم: «جنبش کمونیستی که فاقد یک برنامه روشن سیاسی بود عملاً نتوانست دیکتاتوری شاه را به مثابه تضاد عمده جامعه تشخیص دهد و توجه کافی را نسبت به سازماندهی توده‌ای مبذول نماید و بدین ترتیب شایستگی خویش را برای کسب رهبری جنبش ضد دیکتاتوری از دست داد».

ما پیش از این نشان داده‌ایم که اینگونه توضیح علت عدم موفقیت کمونیست‌ها در کسب رهبری نهضت ضد شاه تا چه حد ایده آلیستی است و دارندگان این تحلیل چگونه از قبول بارزترین واقعیات عینی سرباز می‌زنند و همچنین نشان دادیم که اتفاقاً غلبه این درک در نهضت کمونیستی ما و مخصوصاً «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» بود که بلافاصله پس از سرنگونی شاه و مشخص شدن صف بندی‌های طبقاتی، کمونیست‌ها را در حساسترین شرایط بدون برنامه و از لحاظ تئوریک دست خالی باقی گذاشت. آنها قادر نبودند با درک وسیع و واقع بینانه از مرحله انقلاب با پیگیری، مبارزات خود را ادامه دهند. امروز هم اگر نهضت نتواند در مجموع یک دید وسیع استراتژیک کسب کند، این متخصصان «حلقه» شناسی تا ابد می‌توانند فرعی‌ترین تضادها را، با گنده‌گویی، «تضاد عمده» جلوه دهند و پس از آنکه مدتها نیروی انقلابی توده‌ها صرف حل این «تضاد عمده» ادعائی شد یک تضاد فرعی دیگر را پیش بکشند و «عمده» جلوه دهند. به این ترتیب اجازه ندهند که توده‌ها تضاد عمده واقعی این مرحله را بشناسند و تمام نیروی خود را برای حل آن متمرکز کنند و یکبار برای همیشه خود را از اسارت امپریالیسم برهانند. اگر «جبهه واحد ضد دیکتاتوری شاه» بعنوان یک «مرحله استراتژیک» نمودار کوتاه بینی سیاسی بود، «جبهه واحد ضد انحصارطلبی» بلاهت کامل را به نمایش می‌گذارد. همه بر ضد «انحصارطلبان» متحد شوید تا احیاناً «انحصارطلبان» بروند و «لیبرال‌ها» بیایند. آنوقت «جبهه واحد ضد لیبرالی» را تشکیل بدهید تا یا کمپرادورها برگردند یا انحصارطلبان. تنها چیزی که مطرح نیست مبارزه با حاکمیت امپریالیستی است.

البته تقصیر بوجود آمدن این وضع فضحیت بار بعهدہ استراتژ ما نیست. آنها خودشان مسئول اصلی این وضع را مسلماً با در چنگ داشتن «حلقه اصلی» معرفی می‌کنند. نگاهی ساده به این «حلقه اصلی» نشان می‌دهد که مسئول اصلی این موقعیت فضحیت بار باز همان «قشر روحانی» می‌باشد: «این تعصبات مذهبی باعث گشته است که صف خلق و ضد خلق مخدوش گردد» (ص ۴۶-همانجا). و نه خرافات و اباطیل ساخته و پرداخته راه فدائی که قادر نیست در بحبوحه یکی از توده‌ای‌ترین و حادث‌ترین مبارزات عصر ما صف خلق و ضد خلق را از هم تشخیص دهد بلکه اگر از خودشان بپرسید جوابشان همان بود که دادند. اینها که خود در دام فریبکاری امپریالیسم و بورژوازی وابسته برای مخدوش جلوه دادن صف خلق و ضد خلق افتاده‌اند مدعی رهنمود دادن به پرولتاریائی هستند که زیر ضربات خشن‌ترین سرکوبهای ممکن به مبارزه‌ای دلیرانه برخاسته است.

جنبه شرم آورتر این «استراتژی» آنستکه متوجه همان عاملی که راه فدائی فریبکارانه او را «دشمن اساسی» می‌خواند، یعنی امپریالیسم، لاقل در این مقطع زمانی نیست زیرا معتقد است که «در مقطعی که وحدت» (در درون «ارگان سازش» که «عمدتاً مرکب از روحانیت، بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم می‌باشد»، همانجا. ص ۵۱) «عمده بوده، مبارزه علیه انحصار طلبی مذهبی عمدتاً مضمون ضدکمپرادوری و ضدامپریالیستی نیز خواهد داشت و در مقطعی که جنبه تضاد عمده باشد، مبارزه علیه انحصار طلبی مذهبی عمدتاً فاقد مضمون ضدکمپرادوری و ضدامپریالیستی خواهد بود» (همانجا. ص ۵۴).

پیش از این دیدیم که در مقطع کنونی از نظر تحلیل گران کنونی راه فدائی در «ارگان سازش» جنبه تضاد «عمده» است و «قشر روحانی» مانع اصلی بر سر راه بورژوازی کمپرادور در رفع «بحران اقتصادی» است و امپریالیسم نیز به مبارزه با این «قشر روحانی» برخاسته است. نتیجتاً، «استراتژی مرحله‌ای» راه فدائی لاقل در این «مقطع»، «عمدتاً» فاقد «مضمون ضدکمپرادوری و ضدامپریالیستی» می‌باشد.

می‌بینید چقدر موضوع روشن است و به چه سادگی می‌توان فهمید که طراحان اینگونه «استراتژی»ها لاقل در «مقطع کنونی» قصد مبارزه ضدامپریالیستی و ضدکمپرادوری ندارند. علت اینهمه روشنی آنستکه در اینجا آنها دارند از مسائل نسبتاً محسوس جنبش سخن می‌گویند و در اینجا اگر به لفاظی هم بپردازند بالاخره واقعیات از میان همه آن لفاظی‌ها خود را نشان می‌دهد، مثلاً تا اینجا «استراتژی»های ما با یک لفاظی از طرح مسئله اصلی طفره رفته‌اند. آنها دولت را «ارگان سازش» می‌خوانند و توضیح می‌دهند که منظورشان سازش روحانیت و بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم است و در اینجا متوقف می‌شوند و دیگر همه تحلیل، مانند هر تحلیل اپورتونیستی دیگری، صرف تشریح عملیات اکروباتیک درون این «ارگان سازش» می‌شود. ولی آنها فراموش می‌کنند که به این خصوصیت عام همه دولتها اشاره کنند که «دولت ابزار سرکوب طبقاتی است»<sup>۲</sup>، و با یک تردستی کوچک به یک حقه بازی بزرگ دست می‌زنند. تردستی

<sup>۲</sup> راه فدائی شماره ۶ که در واقع برای رفع و رجوع پاره‌ای از فاحش‌ترین جمله‌پردازیهای توخالی راه فدائی شماره ۱ و بظاهر برای بسط و توضیح آن نوشته شده، البته درسی هم در زمینه دولت ارگان طبقه حاکمه در آغاز کتاب می‌دهد و مثلاً می‌گوید: «... از اینرو دولت ارگان سرکوب طبقه حاکم علیه طبقه محکوم است.» (ص ۲۲-۲۱)، ولی این همانطور که گفتیم درسی است که بدیگران می‌دهد، ولی خودش از قضا تمام تحلیلش را صرف این می‌کند که بگوید دولت کنونی «دولتی استثنائی» است که نه ارگانی در دست یک طبقه بلکه ابزاری است در دست قشر روحانی که بین خلق و ضدخلق در نوسان است و طبعاً باید قدرت حاکمه هم در یکجا وسیله سرکوب خلق و در جای دیگر وسیله سرکوب ضد خلق باشد

کوچک اینست که این مسئله روشن‌تر از آن است که احتیاج به ذکر داشته باشد. حتی کسانی هم که سواد مارکسیستی آنها تا آن حد عمیق نباشد که متوجه مفاهیم «ظریف و دقیق» امثال تولیاتی، گرامشی و پولانزاس (Poulantzas) بشوند نیز این جمله پیش پا افتاده لنین را از حفظ دارند. پس لزومی به تذکر مجدد آن نیست و حقه بازی بزرگ اینست که اساساً در تحلیل خود این امر را به حساب نمی‌آورند که دولت، ارگان سرکوب طبقاتی است تا ناچار شوند معلوم کنند که دولت کنونی صرفنظر از تضادهای درونیش، که البته با درجات متفاوت شدت در تمام دولتها وجود دارد، ارگان سرکوب چه طبقه‌ای است. اگر وارد این بحث بشوند صف خلق و ضد خلق را بروشنی می‌بینند و اوهام و تاریک اندیشی خود را دیگر ناچار نیستند با توسل به «تعصبات مذهبی» تبیین کنند، ولی اینها درست از همین بررسی است که سر باز می‌زنند لیکن با وجود همه اینها در زمینه بحث مطروحه دیدیم که چگونه این تئوریهایی بی‌عملی که در آغاز همه کتابهایشان با افتخار می‌گویند که هیچ عملی از این تئوریهایی ناشی نمی‌شود، دست خود را رو می‌کنند. ولی همه جا اینطور نیست. اینها زمینه‌های بحث را همیشه بطور بکر و دربست برای خود محفوظ می‌دارند. چه اینها که خود را به چریکهای فدائی خلق نسبت می‌دهند و چه «رفقای راه کارگر»شان، که مراسم تولد خود را ظاهراً با مراسم خاکسپاری «مشی چریکی» همزمان برگزار می‌کنند، لاقلاً در مبارزات تئوریک خود از یک تاکتیک «چریکی» استفاده می‌کنند و آن اینست که دشمن خود را به میدانی می‌کشند که خود در آن برتری دارند و یا حتی در آن یکه‌تازند و زمان این مبارزه را نیز خود تعیین می‌کنند و باصلاح عرصه و زمان این مبارزه را به حریف خویش تحمیل می‌نمایند و این عرصه است که به «راه فدائی» و «راه کارگر» امکان داده است هر روز اثری جدید منتشر کنند و در آنها در سطحی «بسیار بالا و اروپائی» چنان بحثهای بظاهر عمیق و پیچ در پیچی را مطرح نمایند. مثلاً وقتی در صفحه ۵۱ راه فدائی شماره ۸ اعلام می‌شود که «عصر کنونی، عصر امپریالیسم نمی‌باشد»، خواننده‌ای که در پنجاه صفحه قبل زیر باران انواع نقل قولهای «دقیق و ظریف» از آخرین مباحثات مارکسیستی اروپا تا دورافتاده‌ترین آثار مارکس، قرار داشته، جرأت نمی‌کند براحتی در صحت این ادعا که با همه داده‌های موجود منافات دارد<sup>۳</sup> شک کند. چرا چنین است؟

<sup>۳</sup> وقتی لنین با انقلاب کبیر اکتبر از پایان دوران حاکمیت بلامنازع امپریالیسم سخن می‌گفت بلافاصله اینرا می‌افزود که عصر انقلابهای سوسیالیستی آغاز شده است و عصر زوال و نابودی امپریالیسم فرارسیده و باز بلافاصله اینرا می‌افزود که امپریالیسم به این دلیل که در بخشی از جهان بکلی شکست خورده و در سایر قسمت‌های جهان در معرض ضربات مرگبار قرار دارد، وحشی‌تر و جنایت‌بارتر از همیشه رفتار می‌کند. اعلام این سخن که دوران امپریالیسم به پایان رسیده بدون نشان دادن محدودیت آن و گفتن اینکه به هر حال امپریالیسم هنوز بر قسمت بزرگی از جهان مسلط است چه منظوری را تعقیب می‌کند؟ مخصوصاً کسانی که از لنین نقل قول می‌کنند باید آنچه را هم پس از لنین صورت گرفت بحساب آورند و مبارزات بزرگ خلقها را بر ضد امپریالیسم ببینند و با یک جمله ساده، مرگش را در سال ۱۹۱۷ اعلام نکنند و این خوش خیالی خود را بحساب لنین نگذارند و مخصوصاً رشد رویزیونیسم را در کشورهای سوسیالیستی به حساب بیاورند و ببینند که رشد رویزیونیسم ماهیت این کشورها را تغییر داده و در دو دهه اخیر، دولتهای این کشورها به بندوبست‌های جهانی امپریالیسم وارد شده‌اند و آنگاه ببینند که چگونه امپریالیسم سعی دارد بکمک رویزیونیسم بار دیگر حتی مناطقی را که زحمتکشان جهان با فداکاریهای بزرگ از دست امپریالیسم آزاد کرده‌اند براه‌اندازد نظام امپریالیستی تبدیل کند. همه مشکلات نهضت خلقها را نمی‌توان با بیرون کشیدن چند نقل قول حل کرد.

وقتی هواداران راه رویزیونیستی رشد غیرسرمایه‌داری می‌خواهند این ابداع خائنانه خود را توجیه کنند، آنها نیز به لنین استناد می‌کنند و بيشرمانه می‌گویند اکنون که دوران امپریالیسم گذشته است، هر نهضت ضد آمریکائی خودبخود راه سوسیالیسم را

زیرا «راه فدائی» یا «رفقای راه کارگر» هر دو در عرصه‌ای مشغول «مبارزه ایدئولوژیک» هستند که اساساً خود، آن را از اروپا به ایران وارد کرده‌اند و هر روز چشمه‌ای از آن را در جزوه‌ای منتشر می‌کنند تا این بیسوادهای ایرانی را که تاکنون خود را مارکسیست میدانسته‌اند دچار حیرت کنند ولی در واقع چه آنجائی که این تئورسینها در مورد مسائل عملی نمی‌توانند ماهیت خود را پنهان کنند و چه آنجائی که به بحثهای پیچ در پیچ محافل روشنفکران بورژوازی اروپا مشغولند و آنها را بعنوان آخرین مباحث مارکسیسم قالب می‌کنند، در هر حال، اینها فقط در نهضت کارگری یک مأموریت بعهدہ دارند و آن همانا مخدوش کردن صف خلق و ضد خلق است: دوران ما دیگر دوران امپریالیسم نیست.

صحبت از چنین دورانی «خطای فاحش» می‌باشد و خودبخود دوران احتضار امپریالیسم هم نیست گرچه «سیستم اقتصادیات امپریالیستی موجود است» (ص ۵۱- ۸). این بحث، ظاهراً بسیار «دقیق»! است ولی آیا مژده‌ای جز مخدوش کردن ذهن پرولتاریا که در ساده‌ترین حرکات روزمره خود روشنترین تجلی وجود کثیف امپریالیسم را می‌بیند، دارد؟

ولی پیش‌تر برویم و «راه فدائی» را در زمینه‌های عملی‌تر دنبال کنیم و ببینیم وضع کنونی را چگونه می‌بیند و چه برنامه مبارزاتی ارائه می‌نماید: «راه فدائی» می‌بیند که نارضائی در میان مردم در حال گسترش است و با یک نظر کوتاه به «حلقه اصلی» عامل اصلی این نارضائیها را می‌شناسد: «این نارضائیتی به سبب سلب آزادیهای دموکراتیک، از طرف انحصار طلبان مذهبی، و به گردش نیفتادن چرخ اقتصاد علیرغم تلاش کمپرادورها، که باز به سبب نقش انحصار طلب مذهبی می‌باشد، دائماً در حال افزایش است» (تکیه روی کلمات از ماست) و بالاخره و بطور خلاصه: «عامل اصلی این نارضائیها موقعیت روحانیت انحصار طلب می‌باشد» (ص ۳۶ و ۳۷-راه فدائی شماره ۱).

می‌بینیم که «راه فدائی» آنچه‌ان اسیر جزر و مدهای تحولات روبنا شده که یکسره فراموش کرده است که در مقدمه با لاف و گزاف، خود را از «پیروان مارکسیسم - لنینیسم» و معتقدان به «راه راستین فدائی»، «معرفی» کرده و تمام عناصر زیربنائی را رها کرده، عامل اصلی گسترش نارضائیها را مداخله «قشر روحانی» می‌داند. برای اینکه راه فدائی به ما توصیه کند که برای بررسی دولت باید روبنا را «مستقل» از زیربنا مورد مطالعه قرار دهیم، همانطور که در زیر خواهیم دید، باید تا انتشار راه فدائی شماره ۶ صبر کنیم ولی برای اینکه ببینیم چگونه در عمل راه فدائی برای تشریح علل بحران عظیمی که اکنون جامعه ما را در بر گرفته صرفاً یک عامل روبنائی را عامل اصلی بیان می‌کند، در همان راه فدائی شماره ۱ با وضوح برخورد کردیم.

اگر بورژوازی کمپرادور می‌توانست جلوی بحران را بگیرد و در نتیجه، نارضائیها را تخفیف دهد، چرا این کار را پیش از آنکه روحانیون را در قدرت شریک کند، انجام نداد؟ آیا عامل اصلی بحران موجود که دنباله طبیعی بحرانی است که از سه سال پیش شروع شده زیربنائی نیست؟ آیا این بحران از طبیعت سیستم سرمایه‌داری وابسته ناشی نشده است و همین ادامه آن بهترین دلیل این نیست که برای امپریالیسم و بالطبع بورژوازی وابسته امکان مهار آن در حال حاضر وجود ندارد؟ اگر روحانیون در کار نبودند آیا بورژوازی کمپرادور مجبور نبود بدست افراد دیگری آزادیهای «دموکراتیک» را از بین ببرد؟ آیا نابود کردن

آزادیهای دمکراتیک مقتضای طبع روحانیون است یا اقتضای طبع امپریالیسم و بورژوازی وابسته به آن؟ ما در صفحه ۱ همین کتاب از راه فدائی شنیده‌ایم که: «سیستم اقتصادی اجتماعی حاکم بر ایران سرمایه‌داری وابسته است... روبنای سیاسی این نظام، الزاماً دیکتاتوری خشن می‌باشد». ولی نباید از او توقع داشته باشیم که به این سخن تا به آخر وفادار بماند و در تجزیه و تحلیل خود آنرا عملاً بکار ببندد. اگر او به این گفته پایبند می‌ماند در تجزیه و تحلیل خود به این نتیجه می‌رسید که بورژوازی کمپرادور که الزاماً برای بسط سلطه خویش به «دیکتاتوری» متوسل می‌شود، یعنی به «سرکوب آزادیهای دمکراتیک» می‌پردازد، در حال حاضر این سرکوب را بعضاً بوسیله «قشر روحانی» انجام می‌دهد و یا اگر خوشبین‌تر باشیم در حال حاضر این سرکوب را «قشر روحانی» برای وی داوطلبانه انجام می‌دهد. ولی راه فدائی چنان این مسئله را مطرح می‌کند که گویا یکی از چوبهایی که روحانیون لای چرخ «بورژوازی کمپرادور» برای رفع بحران موجود می‌گذارند همین سرکوب آزادیهای دمکراتیک است که با دامن زدن بر «نارضایتی‌ها» در تحلیل نهائی به «بحران» دامن می‌زنند. اگر جای دیگری «راه فدائی» سخنی می‌گوید که با این سخن و با این نتیجه گیری از آن مغایرت دارد، گناه آن بگردن ما نیست. در سراسر نوشته‌های راه فدائی از اینگونه تناقضات بسیار بچشم می‌خورد ولی ما گمان می‌کنیم که در این سخنان عصاره تفکر «راه فدائی» ارائه می‌شود و مطالبی که در تناقض با آن در اینجا و آنجا مطرح می‌شود کمتر جنبه تحلیلی و بیشتر جنبه توصیفی و تشریحی دارد و یا اساساً به سری درسهائی مربوط می‌شود که «راه فدائی» و «رفقای راه کارگر» آنها عادت دارند قبل از تجزیه و تحلیل مباحث مورد نظر خویش به خواننده بدهند و اگر واقعاً راه فدائی به این نظر خود که در ص ۴۵ «راه فدائی» شماره ۱، آمده، پایبند بود که «... نیروهای ارتجاعی از کانال همین تعصبات مذهبی به سرکوب خلق دست می‌بازند» دیگر این عمل «قشر روحانی» را در سرکوب «آزادیهای دمکراتیک» بعنوان یکی از جرمهای مستقل این قشر که باعث گسترش نارضایتیها می‌شود، ذکر نمی‌کرد و به خواننده خود تذکر می‌داد که در این مورد تقصیر بخصوصی به گردن این قشر نیست زیرا اگر اینها هم نبودند «بورژوازی کمپرادور» الزاماً «آزادیهای دمکراتیک» را بوسیله دیگری سرکوب می‌کرد و خودبخود «نارضایتی» را از این لحاظ دامن می‌زد. تازه «قشر روحانی» چون این سرکوب را به اسم مذهب انجام می‌دهد تا حدی «نارضایتی» حاصله را تخفیف می‌دهد.

ولی به هر حال «راه فدائی» بی‌اعتنا به «مارکسیسم - لنینیسم» و «راه راستین فدائی» همه چیز را در وجود «قشر روحانی» خلاصه می‌بیند و «جبهه واحد ضد انحصار طلبی» را پیشنهاد می‌کند و چون خود به دلایل واهی که بعداً خواهیم دید امپریالیسم را هم با این قشر در تضاد می‌بیند و متوجه همسوئی جهت مبارزه خلق و امپریالیسم می‌شود بر منتقد احتمالی خود پیشدستی می‌کند و در صفحه ۵۷ به جوابگوئی بر می‌خیزد که: «روشن است که ما بر خلاف امپریالیسم، از موضع مبارزه علیه روحانیت جهت تأمین حداکثر منافع غارتگرانه امپریالیستی به مبارزه علیه انحصار طلبی مذهبی نمی‌پردازیم بلکه ما برای احقاق حقوق کارگران و زحمتکشانشان از لحاظ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به مبارزه علیه این انحصار طلبی دست خواهیم زد». به هر حال با این تحلیل ابلهانه آب به آسیاب تبلیغات عوامفریبانه حکام کنونی می‌ریزد که شب و روز در همه جا این ندا را سرداده‌اند که کمونیستها و امپریالیستها هر دو به دشمنی با ما برخاسته‌اند. «راه فدائی» هر چه لفاظی کند نتیجه تحلیلش جز این نیست و تنها خوشبختی نهضت خلق ما در این است که از چنین تئوریهائی، عملی صادر نمی‌شود.

ولی اکنون که تحلیل اوضاع را از زبان «راه فدائی» شنیدیم و عامل اصلی «بحران» را شناختیم باید ببینیم که در مرحله کنونی از نظر راه فدائی باید دست به چگونه مبارزه‌ای بزنیم. البته راه فدائی بعنوان «یکی از پیروان مارکسیسم-لنینیسم» و «راه راستین فدائی» معتقد است که «استراتژی عمومی جنبش ما برقراری جمهوری دمکراتیک خلق است» (ص ۴۹). ولی البته باید دانست که این فقط «استراتژی عمومی» است نه «استراتژی مرحله‌ای». در مرحله کنونی و با توجه به «تضاد عمده» این مرحله: «مبارزه دمکراتیک، یعنی مبارزه برای کسب حقوق و آزادیهای دمکراتیک، وظیفه اصلی امروز انقلابیون را تشکیل می‌دهد» (ص ۵۵ «راه فدائی» شماره ۱). «ما باید خواستار آزادیهای دمکراتیک شویم و اما از این آزادیها باید استفاده کنیم تا هر چه بیشتر سازماندهی خود را گسترش دهیم، توده‌ها را پرورش دهیم و برای انقلاب دمکراتیک توده‌ای شرایط را فراهم نمائیم» (همانجا). ما نه تنها باید خواهان دمکراسی باشیم، بلکه از «لیبرالها» پیشی گرفته خواهان «دمکراسی کامل» هستیم.

این است همه آنچه که در زمینه هدفهای مبارزه در «مرحله استراتژیک» کنونی «راه فدائی» به ما می‌گوید و می‌بینیم که «راه فدائی» مبارزه برای آزادیهای دمکراتیک را برای فراهم کردن مقدمات مبارزه توده‌ای جهت برقراری «جمهوری دمکراتیک خلق» طلب می‌کند. اکنون می‌پرسیم که آیا این «آزادیهای دمکراتیک» که کسب آنها مضمون اصلی مبارزه را در «مرحله استراتژیک» کنونی تشکیل می‌دهد اصولاً قبل از برقراری «جمهوری دمکراتیک خلق» قابل کسب هستند یا نه؟

در فوق از «راه فدائی» نقل قول کردیم که روینای سیستم بورژوازی وابسته الزاماً «دیکتاتوری» است. اکنون می‌پرسیم آیا راه فدائی این «دمکراسی کامل» را قبل از برقراری «جمهوری دمکراتیک خلق» و در همین «سیستم سرمایه‌داری وابسته» می‌خواهد و آیا طبق اصلی که خود «راه فدائی» به آن اذعان کرده برقراری دمکراسی بعنوان روینای «سرمایه‌داری وابسته» میسر است؟ یا آنکه «راه فدائی» فکر می‌کند با مبارزه برای «آزادیهای دمکراتیک» می‌توان سیستم سرمایه‌داری وابسته را چنان ناگزیر به تغییر شکل نمود که اگرچه هنوز سیستم اقتصادی، جمهوری دمکراتیک خلق نیست لاقلاً چیزی غیر از سیستم سرمایه‌داری وابسته باشد. اگر چنین راه سومی برای راه فدائی قابل تصور است، می‌بایست آنرا ارائه می‌کرد.

و یا آنکه «راه فدائی» کسب «آزادیهای دمکراتیک» را در این مرحله میسر نمی‌داند ولی معتقد است که باید به هر حال برای این «آزادیهای دمکراتیک» مبارزه کرد. البته ما قبول داریم که این فرض ما بعید است و «راه فدائی» آنچنان حصول این آزادیها را مسلم می‌گیرد که حتی مورد استفاده آنها نیز تعیین می‌کند: «ما از این آزادیها باید استفاده کنیم تا هر چه بیشتر سازماندهی خود را گسترش دهیم، توده‌ها را پرورش دهیم و برای انقلاب دمکراتیک توده‌ای شرایط را فراهم نمائیم» (ص ۵۵ «راه فدائی» شماره ۱). ولی با وجود این، فرض بعید خود را دنبال کنیم و ببینیم نتیجه عملی آن چه می‌شود. ما مبارزه می‌کنیم برای کسب «آزادیهای دمکراتیک» ولی در عین حال خود می‌دانیم که با وجود سیستم اقتصادی کنونی کسب چنین آزادیهایی غیر ممکن است. در این صورت ما یکبار و برای همیشه مشکل «استراتژیک» خود را حل کرده‌ایم یعنی آنچنان هدفی در مقابل خود قرار داده‌ایم که چون قابل حصول نیست ما را به مراحل دیگر نمی‌کشد. ما سالهای دراز می‌توانیم همین خواستها را داشته باشیم و همواره با همین دلایل آنها را تحلیل کنیم. با شاه بخاطر کسب «آزادیهای دمکراتیک» جنگیدیم، اکنون هم با «انحصار طلبان مذهبی» برای کسب «آزادیهای دمکراتیک» می‌جنگیم و چون علی‌القاعده می‌دانیم که هر دولت دیگری هم که



بجای دولت کنونی بیاید، الزاما «دیکتاتوری خشن» خواهد بود، با آنهم برای کسب «آزادیهای دمکراتیک» مبارزه خواهیم کرد. در این فرض که ما خود اذعان داریم که بعید است بطرز دردناکی ماهیت واقعی «راه فدائی» که آنهم اذعان می‌کنیم از ماهیت «پیروان مارکسیسم - لنینیسم» و «راه راستین فدائی» بعید است، نهفته است. وقتی اذعان به «الزام» «دیکتاتوری» را برای سیستم سرمایه‌داری وابسته با تکلیف به مبارزه برای «آزادیهای دمکراتیک» در این مرحله از طرف «راه فدائی» ترکیب کنیم عملا چه چیز جز این فرض بعید حاصل می‌شود؟ اگر توده‌ها واقعا بخواهند این دستورالعمل «راه فدائی» را بکار ببندند، در کار مبارزاتی خویش بدنبال نخود سیاه نرفته‌اند و درصدد کسب چیزی برنیامده‌اند که خود این بیمایه‌گان پرادعا از پیش عدم امکان کسب آنرا اثبات کرده‌اند؟<sup>۴</sup> «راه فدائی» چگونه خود را از این بن بست نجات می‌دهد و چرا کسی که خود گم است در صدد رهبری دیگران بر آمده است؟ زمانی حزب توده در همین محظور گیر کرده بود. در زمان شاه خواستار آزادیهای دمکراتیک بود و بچنگ نمی‌آورد، ولی پس از سقوط شاه با خشنودی اعلام کرد که دمکراسی آمد و اکنون بیش از یکسال است که هر چه می‌بیند و هر چه می‌گذرد دیگر در قضاوت او در مورد آنکه دمکراسی هست، تغییری نمی‌دهد. آیا «راه فدائی» نیز یکرز خود را بهمین صورت از بن بست نجات خواهد داد؟ ولی راه فدائی برای اینکه بتواند بسبک توده‌ای خود را از این بن بست رها کند باید ابتدا این تز را که از تئوری مبارزه مسلحانه گرفته، قاطعانه کنار بگذارد که روبنای سیستم سرمایه‌داری وابسته «الزاماً» «دیکتاتوری خشن» است. البته امروز «راه فدائی» در عمل آنرا بحساب نیاورده، ولی همواره کسانی هستند که حرفها را با عملها مقایسه می‌کنند.

بله اگر در سیستم سرمایه‌داری، پرولتاریا برای آزادیهای دمکراتیک مبارزه می‌کند و مخصوصا اگر لنین تأکید می‌کند که کسب هر چه بیشتر این آزادیها باید یکی از هدفهای مبارزه پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری باشد، این از آن لحاظ است که تحلیل مارکسیستی نشان می‌دهد که در جامعه سرمایه‌داری بهترین روبنا برای گسترش کامل این جامعه، همانا دمکراسی است. اکنون لنینیست‌های دروغین ما به سبک آن پسر بچه‌ای که بتقلید مادرش غسل می‌کرد، بتقلید لنین به تکرار شعار آزادیهای دمکراتیک پرداخته‌اند و در عین حال نمی‌توانند این واقعیت سرسخت را هم ببینند که سرمایه امپریالیستی بدون سرکوب خلقهای کشورهای وابسته نمی‌تواند کوچکترین گامی در راه بسط و گسترش خویش بردارد. اینها، در جائی خواهان دمکراسی هستند که دمکراسی غیر ممکن است. هرگونه آزادی دمکراتیک با گسترش سیستم بورژوازی وابسته مغایرت دارد. پس چگونه می‌توان تصور کرد که بر چنین زیربنائی آنچنان روبنائی بوجود آید؟ به هر حال چه «راه فدائی» و چه حزب توده هیچیک راه عملی برای مبارزات خلق ارائه نمی‌کنند، ولی در این میان حزب توده که برقراری دمکراسی را در شرایط سرمایه‌داری وابسته نیز ممکن می‌داند لاقلاً در حرفهای خودش دچار تناقض نیست. کسانی که برای شکل توده‌ها منتظر برقراری آزادیهای دمکراتیک هستند بهتر است اکنون که شرطی محال در عمل مطرح کرده‌اند لاقلاً از لحاظ نظری با انتشار پی در پی راه فدائی بر مشکلات نهضت خلق نیفزایند.

<sup>۴</sup> خواننده توجه داشته باشد که در اینجا بحث بر اساس ایده‌های «راه فدائی» به پیش می‌رود.

مسئله بهیچوجه بر سر انکار مبارزه برای کسب «آزادیهای دمکراتیک» نیست بلکه مسئله بر سر اینست که در چه شرایطی و با چه شیوه‌هایی واقعا می‌توان این آزادیها را کسب کرد.

ولی اکنون که راه فدائی را در عمل شناختیم اندکی به حوزه‌های تئوریک مورد علاقه او نزدیک شویم و مخصوصاً ببینیم که او در تحلیل دولت و انتقاد از نظر دیگران و مخصوصاً از نظر چریکهای فدائی خلق چه می‌گوید: (که راه فدائی شماره ۳ شماره مخصوص مسخره کردن آنها بوده و در سایر شماره‌های راه فدائی هم پیش از حرکت به هر سمتی، راه فدائی لگدی به طرف آنها پرت می‌کند و باصطلاح خودش «راست را از کانال چپ» می‌کوبد).

در صفحه ۱۸ راه فدائی شماره ۶ با اشاره به «مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی» طرز استدلال «مصاحبه» در مورد ماهیت طبقاتی دولت، به این صورت خلاصه می‌شود که: «آنان می‌گویند، جامعه سرمایه‌داری وابسته است، قیام توده‌ای نیز نتوانست مناسبات سرمایه‌داری وابسته را سرنگون سازد، از این رو مناسبات جامعه پس از قیام نیز سرمایه‌داری وابسته است و از آنجا که دولت ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقه دیگر است و زیرینا نیز سرمایه‌داری وابسته است پس روبنای سیاسی، کمپرادوری می‌باشد»<sup>۵</sup> و در مقایسه این جمع‌بندی با سخن انگلس که در مورد قدرت سیاسی می‌گوید: «عکس العمل قدرت دولتی بر توسعه اقتصادی می‌تواند سه نوع باشد: می‌تواند هم جهت با آن حرکت نماید که در این صورت حرکتی سریعتر خواهد داشت، می‌تواند جهتی مخالف حرکت آن داشته باشد که در این صورت در دراز مدت برای هر ملت عظیمی دولت، تکه تکه خواهد شد. و یا می‌تواند مانع ادامه حرکت توسعه اقتصادی در جهات مشخص گردد و جهات دیگر را تجویز کند. این حالت سوم نهایت خود را به یکی از دو شق قبل تقلیل می‌دهد. اما، واضح است که در شقهای دوم و سوم قدرت سیاسی می‌تواند خسارات عظیمی بر توسعه اقتصادی وارد

<sup>۵</sup> جالب است که می‌بینیم در ضمیمه کار ۶۱، «اکثریت» سازمان که حالا دیگر همه‌ی قایم موشک بازیهای گذشته را بدور انداخته و به اینکه اپورتونیست است و به اینکه قادر است بدون آنکه شرم کند حقایق را تحریف نماید افتخار می‌کند نیز نظرات «مصاحبه» را در مورد دولت اینطور خلاصه می‌کند: «مگر اشرف دهقانی در دو کلمه همین «حقیقت بزرگ» را درباره حاکمیت کشف نکرد؟ مگر او هم اعلام نکرد این خیلی مسئله ساده‌ای است، جامعه ما یک جامعه سرمایه‌داری وابسته است و هر حکومتی هم که در آن به سر کار بیاید وابسته به امپریالیسم خواهد بود.» (صفحه ۲ ضمیمه-موضوع اکثریت درباره اقلیت) و در کار این تحریف تا جایی پیش می‌رود که حتی مثالی را که در «مصاحبه» در مورد نقش افراد و نیت فردی آنها در یک دولت ذکر شده و این افراد را به مسافرانی تشبیه کرد است که در قطاری سوار شده‌اند که چه بخواهند و چه نخواهند بسمت معینی حرکت می‌کند، چنین جلوه می‌دهد که گویا این مثال در مورد دولت و نظام اقتصادی زده شده. راستی چرا هر کس می‌خواهد این نظرات را رد کند اول آنها را تحریف می‌کند؟ چرا این قسمت از گفته «مصاحبه» که می‌گوید هر چه دولت کنونی می‌کند در جهت تثبیت و تحکیم این نظام اقتصادی است از قلم ناقدین می‌افتد؟ آنگاه این «اکثریت» که آنقدر ورشکسته است که جرأت فهمیدن و مطرح کردن مجموعه نظرات طرف خود را ندارد از «زوال» دیگران سخن می‌گوید و خود را «ضرورت تاریخی» جلوه می‌دهد و همانطور که ما قبلاً هم در مورد اینگونه اپورتونیستها دیده‌ایم، صرف وجود خود را دلیل این ضرورت اقامه می‌کنند.

بله فعلاً چنین است و هر اپورتونیستی که هر جای ایران دست به قلم می‌برد و به هر بهانه‌ای که بقول خودش به «مبارزه ایدئولوژیک» می‌پردازد نخستین وظیفه خود را تحریف این نظرات قرار می‌دهد و بحث را با هر کس که شروع کرده باشد از همان آغاز طرف خود را رها می‌کند و به مقابله با این نظرات می‌پردازد. اگر راه فدائی بجای بحث با «رفقای راه کارگر» خود، سر از تحریف مطالب «مصاحبه» درمی‌آورد، «رفقای اکثریت» هم در پاسخ به «رفقای اقلیت» از همین جا سر در می‌آورند. این برای چیست؟ آیا این بخاطر آنست که بقول «رفقای اکثریت» این نظرات در حال زوال است یا برعکس بخاطر آنست که روز بروز صحت آنها بیشتر آشکار می‌شود؟ راستی اگر در حال «زوال» است چرا «کار» ۵۹ آنرا بعنوان بزرگترین خطر جلوه می‌دهد؟

آورده و باعث ائتلاف بی‌اندازه انرژی و مواد گردد،» آنرا تحلیلی سطحی و مبتذل می‌داند. در این طرز بیان مطلب 'مصاحبه' و مقایسه آن با سخن انگلس باز یک تردستی کوچک صورت گرفته تا یک حقه بازی بزرگ استتار شود. در 'مصاحبه' علاوه بر سایر مطالب این نیز گفته می‌شود که «دولت فعلی هر چه می‌کند در جهت تثبیت این موقعیت است» (ص ۲۵-مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی) و منظور از «موقعیت» همان امپریالیسم است. وقتی این مطلب حذف شد در «غلط‌گیری از روی» جمله انگلس، «مصاحبه»، یک غلط بزرگ دارد که می‌توان با گرفتن این غلط بطور کلی بر همه تحلیل‌هایی از این قبیل تاخت. ولی اگر این مطلب را نیز بحساب بیاوریم و در نظر بگیریم که مصاحبه‌کننده و بطور کلی کسانی که با وی هم عقیده هستند نه فقط از این لحاظ که سیستم، بورژوازی وابسته است به این نتیجه می‌رسند که دولت آن نیز بورژوازی وابسته است بلکه آنها «عکس العمل» این «قدرت دولتی» را «هم جهت» با «حرکت» بورژوازی وابسته می‌بینند و معتقدند که در شرایط کنونی که بحرانی بزرگ سرپای بورژوازی را فرا گرفته است و تقریباً تمام اقشار و طبقات ملی بقصد نابودی کامل آن بپا خاسته‌اند چنین دولتی با خصوصیتی که از خود بروز می‌دهد به بهترین وجه در حال حاضر با «حرکت» بورژوازی وابسته که البته در حال حاضر حرکتی مذبوحانه است کاملاً «هم جهت» می‌باشد. دارندگان چنین تحلیلی را نمی‌توان با این جمله کلی که مخلوط کردن دین و سیاست بطور کلی با منافع بورژوازی تطبیق ندارد از میدان بدر کرد در حالیکه راه فدائی در این مورد جز این دلیل، چیزی در چنته ندارد. کسانیکه تحلیل «مصاحبه» را می‌پذیرند در عین حال تذکر می‌دهند که این دولت به این شکل غیر عادی است ولی در شرایط غیر عادی امپریالیسم چاره‌ای ندارد جز آنکه به اشکال غیر عادی دولت متوسل شود. چگونه می‌توان توسل بورژوازی وابسته را به ارتجاعی‌ترین تفسیر از مذهب توجیه کرد؟ و چگونه می‌توان پناه بردن او را بدامان روحانیون توضیح داد؟ با رجوع به واقعیات مخصوصاً دو سال اخیر جامعه ما، توده‌های میلیونی قدم میدان مبارزه گذاشتند و بیش از هر چیز در معرض ترویج و تبلیغ کمونیستی قرار دارند. آیا جز با توسل به مذهب آنهم با تفسیری که خطری متوجه اساس مالکیت نکند و در عین حال رابطه لفظی با این مبارزه برقرار کند، امپریالیسم چاره دیگری دارد؟ و آیا این بهترین تاکتیکی نیست که بکار بسته است؟ وقتی بحران فرا رسید امپریالیسم دانست که توده‌های میلیونی دیر یا زود به مبارزه برخوانند خاست پس چه بهتر که تسهیلاتی فراهم شود که این توده‌ها زیر بیرقی از همه کم خطرتر به میدان بیایند و از آن زمان تاکنون همه حسابها بر همین اساس استوار است. اساس سیاست «حقوق بشر» کارتر و «فضای باز سیاسی» جز این نبود که امپریالیسم می‌دید که در آستانه بحران عمومی قرار دارد که پیش از هر جا در کشورهای سرمایه‌داری وابسته بروز خواهد کرد و این بحران، توده‌های میلیونی را به مبارزه خواهد کشید. پس باید وسائلی فراهم کرد که امکان مبارزه برای نیروهای محافظه کار که در شرایط سرکوب شدید جرأت پا گذاشتن میدان مبارزه را ندارند فراهم شود تا این توده‌ها که بالاخره میدان مبارزه خواهند آمد، نه زیر پرچم سرخ کمونیسم، بلکه مثلاً زیر پرچم سبز روحانیون بیایند. این پروسه را در سراسر جهان در سه سال اخیر می‌توان دید. این درست است که تلفیق دین و سیاست با منافع بورژوازی تطبیق ندارد، ولی این اصل کلی که زیربنا تعیین‌کننده روبناست و همانطور که راه فدائی چندین صفحه را برای اثبات این امر سیاه می‌کند که روبنا هم بنوبه خود بر زیربنا تاثیر دارد و از نوعی استقلال برخوردار است، دارندگان تحلیل فوق نیز معتقدند که این اصل مانع از آن نمی‌شود که در شرایط بحرانی‌های مرگبار، بورژوازی وابسته بنا بر مصلحت خویش خرافاتی

نشود و دست بدامان خدا و پیامبر و نمایندگان زنده آنها در زمین نشود. دارندگان تحلیل فوق حتی پروسه تکامل را نیز در نظر دارند و پیش بینی می‌کنند که در صورت رفع این بحران کارها بسامان خواهد آمد و همانطور که با قانون اساسی قبلی رفتار شد. امور غیر ضروری و دست و پا گیر مذهبی در عمل نقض می‌شود و روحانیون یا به کناری زده می‌شوند و یا به انجام همان کارهایی می‌پردازند که اسلافشان بدون ریش و با فکل و کراوات انجام می‌دادند. این توسل به مذهب از طرف امپریالیسم امر بی‌سابقه‌ای نیست و امروز هم به کشور ما منحصر نیست و امپریالیسم که اکنون در سطح جهانی دچار بحران بی‌سابقه شده است برای جلوگیری از نفوذ عقاید انقلابی و کمونیستی در سطح جهانی و حتی در داخل کشورهای خود نیز دست بدامان مذهب شده توده‌ها را بسوی کلیساها و روحانیون مرتجع هل می‌دهد. کم نبودند کسانی که به مرگ ناگهانی پاپ گوشه‌گیر قبلی شک کردند و باز هم کم نبودند کسانی که از انتخاب پاپ «معاشرتی» و مخصوصاً «لهستانی الاصل» جدید تعجب کردند. واتیکان در سطح جهانی فعال شده بود و این نشان دهنده آنست که امپریالیسم برای نجات خود از بحران دست بدامان مذهب شده است. بزور تبلیغات، توده‌های مردم بسوی کلیساهائی رانده می‌شدند که سالهاست از آنها قطع امید کرده‌اند و بورژوازی برای دستگاهی که خود زمانی بی‌حیثیتش کرد مشغول کسب حیثیت است. پاپ پا سنگین اکنون اهل مسافرت شده است و در آمریکا از او استقبال شدید می‌شود و در افریقا موبوتوی جلااد که بر حسب طبیعت خویش از جمع آمدن افراد یک خانواده نیز به دور هم می‌ترسد چنان انبوهی از جمعیت بدور پاپ جمع می‌کند که فشار جمعیت باعث مرگ عده‌ای می‌شود. پاپ پس از بیش از صد و پنجاه سال به فرانسه می‌رود. رویزیونیستها نیز با کش دادن بیش از پیش مفهوم «مذهب امری خصوصی است»، ریاکارانه به بهانه احترام به احساسات مذهبی مردم به احترام این مذهب امپریالیستها کلاه از سر برمی‌دارند و بر رونق بازار این عوامفریبی می‌افزایند. چرا چنین می‌کنند؟ آیا با این حکم کلی که آمیختگی دین و سیاست با منافع بورژوازی بطور کلی تطبیق نمی‌کند، می‌توان آنچه را در جلو چشم همه اتفاق می‌افتد توضیح داد؟ آیا اینکه منافع امپریالیسم در افغانستان شدیداً با مذهب «هم جهت» شده است را چگونه باید توضیح داد؟

به هر حال آنها که به سبک «مصاحبه» از دولت تحلیل می‌دهند مجموع حرفشان اینست و همه این مجموعه نیز بطور خلاصه در «مصاحبه» منعکس است و کسی که می‌خواهد نظر آنها را رد کند باید از کلی بافی دست بردارد و تشریح کند که آیا در شرایط بحران کنونی جامعه ما کدام شکل دولتی بهتر از این دولت می‌توانست منافع امپریالیسم را تا حدی که در حال حاضر قابل تأمین است، تأمین کند. مگر شکلهای دیگر حکومتی پیش از آن امتحان نشد؟ مگر هویدا، آموزگار، شریف امامی، ازهارای و بختیار همه، امتحان شکلهای دیگر نبود و اگر مثلاً حکومت بختیار و یا ازهارای که لابد از نظر راه فدائی شکلهای مناسب‌تری برای بورژوازی وابسته هستند حفظ می‌شد، آیا نتیجه آن تا چه حد از وضع کنونی برای بورژوازی وابسته فاجعه بارتر بود؟ اینکه امروز هم نظام بورژوازی وابسته دچار وضع مصیبت باری است البته واقعیتی است ولی این نه بخاطر آن است که «حرکت» قدرت سیاسی با منافع بورژوازی وابسته «هم جهت» نیست بلکه به آن جهت است که توده‌ها به مبارزه جانانه‌ای برخاسته‌اند که بر خلاف تصور راه فدائی اگر روحانیون از قدرت کنار روند نه تنها بورژوازی «کمپرادور» قادر به رفع «بحران» نیست بلکه نتیجه برای این بورژوازی مرگبار خواهد بود. البته باز تأکید می‌کنیم در حال حاضر عده‌ای گمان می‌کنند که مثلاً تضادهای درونی

هیئت حاکمه کنونی یکی از عوامل بحران موجود و تزلزل اساس قدرت سیاسی می‌باشد در حالیکه وضع درست عکس اینست. این تضادها انعکاس مبارزه‌ای است که در جامعه در جریان است و اتفاقاً همین تضادها باعث شده‌اند که زمینه فریبکاری وسیعتری برای دولت کنونی فراهم شود و قشرهای بیشتری هر یک بدنبال یکی از «جناح»‌های این هیئت حاکمه که به هر حال جزئی از این دولت هستند، روانه شوند. مثلاً اگر این تضادی که اپورتونیست‌ها آنرا تضاد «لیبرالها» و «خرده بورژوازی» نامگذاری کرده‌اند در داخل دولت بازرگان نبود، این دولت خیلی زودتر متلاشی می‌شد و همینطور است در مورد دولت بنی صدر. سخن ما روشن است و برای رد آن اشاره کشدار به این یا آن کتاب کافی نیست. بیائید و بگوئید که در حال حاضر و مخصوصاً در یکسال و نیم اخیر تأکید می‌کنیم در حال حاضر و نه بطور کلی بورژوازی وابسته فعلی ایران تکرار می‌کنیم بورژوازی وابسته فعلی ایران چگونه قدرتی سیاسی می‌تواند بر سر کار آورد که بهتر از این منافعش را برآورده کند؟ البته اوضاع امروز در ایران ساعت به ساعت تغییر می‌کند، ولی با فرض ثابت بودن وضع بصورت کنونی باید به این سؤال پاسخ داد، آنوقت است که می‌توان واقعا در مورد ارزش استدلال‌ها قضاوت کرد.

راه فدائی پس از آنکه به این صورت تحلیل «مصاحبه» را از ماهیت دولت تخطئه کرد بنا به عادت مرسوم خود شروع به تدریس ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی می‌نماید تا با تذکر نمونه روسیه تزاری به «انقلابیون مارکسیست» توصیه کند که «در بررسی جامعه می‌بایستی زیر بنا و روبنا را مستقلاً مورد مطالعه قرار دهند و سپس به ارزیابی از این موضوع بپردازند که آیا روبنا و زیربنا منطبق هستند یا در تضاد می‌باشند؟» و اصلاً به این فکر نمی‌افتد آنکس که روبنا را «مستقل» از زیر بنا بررسی می‌کند دیگر مارکسیست نیست و حاصل بررسی روبنا «مستقل» از زیربنا در بهترین صورت خود حاصلی بیش از اراجیف جامعه شناسان آمریکائی نخواهد داشت و بررسی زیربنا بدون در نظر گرفتن روبنا جز یک بررسی مکانیکی و سطحی چیز دیگری نیست و نتیجه حاصل از این دو بررسی «مستقل» بیش از آن پوچ و غیر علمی است که بتوان از «ارزیابی» آن تعیین کرد که آیا «روبنا و زیربنا منطبق هستند یا در تضاد می‌باشند».

راه فدائی در صفحات پیش به ما درس می‌داد که در بررسی جامعه باید زیربنا و روبنا در مجموع با تأکید بر نقش تعیین کننده زیر بنا و تأثیر متقابل روبنا بر زیربنا مورد نظر قرار گیرد، ولی حالا که می‌بیند یک «انقلابی مارکسیست» در مصاحبه خود از همین روش استفاده کرده برآشفته می‌شود و به سبک تهی مغزترین پرفسورهای بورژوا ما توصیه می‌کند این دو را ابتدا از هم تفکیک کنیم، آنها را بطور مستقل بررسی نمائیم و پس از آنکه همه مطالعه خود را با این روش متافیزیکی انجام دادیم برای آنکه احساسات دیالکتیکی خود را نیز فرونشانیم حاصل این دو بررسی را مقایسه کنیم، برای این روش دیگر راه فدائی عادت مرسوم خود را کنار می‌گذارد. یعنی از آثار مارکسیستی نقل قول نمی‌کند. زیرا نمی‌تواند برای این نتیجه گیری درخشان در آثار مارکسیستی سابقه‌ای پیدا کند.

ولی دیدیم که راه فدائی مانند یک «مارکسیست معقول» کار خود را از بررسی یک نمونه واقعی شروع کرد و با ذکر مورد روسیه این نتیجه را می‌گیرد. حال این می‌ماند که بفهمیم در بررسی مورد روسیه تزاری چه تقلبی صورت داده که توانسته است این نتیجه را بگیرد: «... مثلاً جامعه روسیه را در نظر بگیریم مناسبات اقتصادی-اجتماعی حاکم بر جامعه سرمایه‌داری بود، حال آنکه حاکمیت سیاسی تزاریسم در واقع

بقایای فئودالیسم بود، لیکن جهت در هم شکستن جامعه اقدام نمی‌نمود. هر چند که مانع رشد و تکامل نیروهای مولده بود. بعبارت دیگر در روسیه تزاری، زیربنا و روبنا منطبق نبود». (ص ۱۹ «راه فدائی» شماره ۶).

ابتدا طرز ردیف کردن مطالب را بررسی کنیم تا بعد به نتایج بسیار وسیعی که راه فدائی از آنها می‌گیرد بپردازیم. راه فدائی خود می‌گوید که دولت تزاری حافظ بقایای فئودالیسم است. آیا این بقایا در روسیه آنزمان وجود داشت؟ و آیا بدون توجه به وجود این بقایا، که راه فدائی هم می‌پذیرد زیربنای قدرت دولتی تزار است، می‌توان فهمید که چرا اساسا و از لحاظ تاریخی تزار در روسیه حکومت می‌کند؟ اگر کسی بدون توجه به آن بقایا و بطور مستقل این روبنا را بررسی کند به چه نتیجه‌ای می‌رسد؟ خود راه فدائی هم نتوانسته است در عبارت خود بین تزاریسم و بقایای فئودالیسم فاصله بیندازد. تازه هنوز ما روش متافیزیکی بکار می‌بریم و اگر به ماتریالیسم تاریخی متوسل شویم وضع دستورالعملی که راه فدائی برای «انقلابیون کمونیست» صادر می‌کند از اینهم رقت‌بارتر می‌شود.

دستگاه دولتی که در اختیار تزار است از کجا به او به ارث رسیده؟ آیا این دستگاه همان نیست که در دوران سلطه کامل فئودالیسم بر روسیه بوجود آمده و به مرور زمان تکمیل شده و امروز آنچنان قدرتی را در خود متمرکز کرده که می‌تواند کم و بیش مانع رشد زیربنای بورژوازی شود؟ ما دیگر در اینجا از اصلاحاتی که دولت تزاری در سر و صورت فئودالی خود انجام داده بود تا کم و بیش خود را با مقتضیات کشوری که سرمایه‌داری، بخش بزرگی از تولیدش را تصرف کرده بود تطبیق دهد صحبت نمی‌کنیم. می‌بینیم که برای آنکه بفهمیم چرا دولت تزاری می‌تواند مانع رشد زیربنا شود، باید به زیربنا مراجعه کنیم و تحول تاریخی آنرا مطالعه کنیم و الا هر چه بخواهیم خود را مارکسیست جلوه دهیم چیزی جز یک روشنفکر بورژوا نیستیم که با تحریف مارکسیسم بهترین خدمت تئوریک را به طبقه خود می‌نماید. ولی باز هم این عبارات را بررسی کنیم. تزاریسم چرا زیربنا را در هم نمی‌شکند؟ چرا راه فدائی این سؤال را در اینجا مطرح می‌کند؟ و چگونه ممکن است تزار بتواند زیربنای بورژوائی را درهم بشکند؟ او آن زمان که این روابط بورژوائی بصورت نطفه‌ای ضعیف بود نتوانست آنرا در هم بشکند. چگونه حالا که قسمت اعظم تولید جامعه را اشغال کرده، قادر خواهد بود آنرا درهم بشکند و اساسا درهم شکستن زیربنا چه اصطلاحی است؟ کدام دولت فئودالی توانسته است مانع رشد بورژوازی در کشور خود شود که تزاریسم دومین آنها باشد و بطریق اولی کدام دولت فئودالی توانسته است روابط تولیدی بورژوائی را پس از بوجود آمدن درهم بشکند که تزاریسم بتواند؟ چه خصوصیتی از این لحاظ در تزاریسم هست که راه فدائی آنرا بعنوان نمونه انتخاب کرده است؟ آیا در سراسر اروپا دولتهای فئودالی شاهد تصرف تولید جامعه توسط بورژوازی نبودند و با همه تلاشهایشان برای بقاء سرانجام در لحظه مناسب توسط بورژوازی سرنگون نشدند؟ و آیا تزاریسم هم جز این مسیر را طی کرد البته با اندکی تأخیر زمانی؟

راه فدائی با طرح این سؤال با چه کسانی بحث می‌کند؟ جواب این سؤال را اندکی بعد خواهیم داد، ولی فعلا یک مطلب دیگر بر گفته‌های فوق اضافه کنیم، آن اینست که آیا اگر بقایای فئودالی در روسیه وجود نمی‌داشت و آیا اگر فئودالیسم پیش از آن کاملا از بین رفته بود و آیا اگر دولت فئودالی نیز پیش از این در هم شکسته بود و سالها از استقرار دولت بورژوازی در روسیه گذشته بود باز هم ما شاهد آنچنان سیر وقایع می‌بودیم که در جریان یک بحران اقتصادی عمیق بورژوازی و یک خیزش وسیع انقلابی، دولت

بورژوازی سرنگون شود و تزاریسم با همان خصوصیتی که راه فدائی برایش می‌شناسد دوباره بر جامعه حاکم شود؟ چرا ما این سؤال را از راه فدائی می‌کنیم؟ آیا صرف طرح چنین سؤالی از یک «مارکسیست» نوعی اهانت نیست؟ ولی ما بدون آنکه قصد اهانت داشته باشیم ناچار به طرح این سؤال شدیم. زیرا راه فدائی از مصالحی که از تحلیل دولت تزاری بدست می‌آورد، بهمین شیوه استفاده می‌کند. او جواب کسانی که می‌گویند اگر این دولت ملی است، پس چرا روابط وابستگی را در هم نمی‌شکند و یا لاقلاً در فکر درهم شکستن آن نیست و حتی به ترمیم آن مشغول است، می‌خواهد بگوید که دولت تزار هم همینطور بود. او هم نه تنها رابطه بورژوائی را در هم نمی‌شکست، بلکه هر جا کارگران بر علیه بورژواها مبارزه برخاستند، ژاندارمهای خود را به حمایت بورژواها فرستاد. راه فدائی می‌خواهد سابقه نهادهائی را که دولت کنونی بوجود می‌آورد بدورانهای تولیدی قبلی برگرداند و مثلاً آنها را که بنظرش با روبنای بورژوازی وابسته تطبیق نمی‌کند، متعلق به روابط فئودالی بداند و اینجاست که ما آن سؤالات ظاهراً اهانت آمیز را از این مارکسیست‌ها می‌کنیم که مگر چنین چیزی ممکن است که در جامعه‌ای که فئودالیسم و دولت فئودالی آن سالهاست منقرض شده‌اند، ناگهان یک دولت فئودالی و یا هر دولت دیگری که با زیربنائی غیر از بورژوازی وابسته تطبیق کند، از آسمان نازل شود؟! پایه مادی چنین تحلیلی چیست؟ چرا راه فدائی تقلب می‌کند؟ چرا از بررسی نقش تزاریسم که چند صد سال ریشه تاریخی دارد نتایجی اخذ می‌کند و آنها را راهنمای خود برای بررسی دولتی قرار می‌دهد که در بهمن دو سال پیش در عرض چند ساعت سرهم بندی شد و بلافاصله در معرض جریان شدید حوادث تغییرات زیادی را از سر گذراند و هنوز هم می‌گذراند؟ هر دولت ملی با هر پایگاه طبقاتی که در ایران روی کار آید نه تنها نمیتواند به بازسازی وابستگی بپردازد، بلکه باید حداکثر کوشش خود را برای حذف این وابستگی انجام دهد اگرچه در نهایت امر یا بعلت پایگاه طبقاتی و یا به علت امکانات مادی و فنی قادر به انجام آن نباشد، ولی همانطور که گفتیم کوشش خود را باید بنماید و این یک اصل اخلاقی نیست. ضرورت تاریخی، یک دولت ملی را در مقابل روابطه وابستگی به امپریالیسم قرار می‌دهد. این بحث ساده‌ای است که هر کارگر ساده‌ای می‌فهمد، ولی یکی از خواص اپورتونیستها اینست که به بهانه مبارزه ایدئولوژیک و زیر پوشش روشن کردن مسائل، روشنترین و بدیهی‌ترین مفاهیم را نیز دچار ابهام می‌کنند و هاله‌ای از تردید گرد آنها می‌کشند. به کارگری که می‌بیند دولت موجود برای حفظ روابط وابستگی او را بگلوله می‌بندد می‌گویند: اینقدر ساده نباش! این دولت حافظ منافع امپریالیسم نیست، حافظ منافع بورژوازی وابسته نیست، با آن در تضاد است!! البته ما تا اینجا از وابستگی صحبت کرده‌ایم نه از روابط بورژوائی. ما گفتیم دولت ملی به هر طبقه‌ای تعلق داشته باشد، لزوماً باید در جهت از بین بردن وابستگی عمل کند. اگر نکرد دیگر هیچ معیاری برای تشخیص ملی بودن او در دست نیست، ولی البته در مورد تغییر روابط تولیدی در داخل جامعه، هر طبقه ملی مطابق طبیعت خویش عمل می‌کند و اگر بورژوازی ملی باشد سعی در تحکیم روابط بورژوائی خواهد داشت و اگر پرولتاریا باشد به طرز دیگری عمل خواهد کرد. اگر بفرض محال خرده بورژوازی باشد باز به شیوه‌ای که با تخیلاتش سازگار باشد دست بکار خواهد شد. این به محتوای تغییر و تحولات مربوط می‌شود نه به اصل قطع وابستگی و باز برای آنکه جلوی هرگونه سوء تفاهم را گرفته باشیم می‌گوئیم منظورمان تلاش در جهت برانداختن وابستگی می‌باشد نه موفقیت در آن. زیرا ممکن است بگویند مثلاً «خرده بورژوازی سنتی» چگونه می‌تواند هر چه هم تلاش کند به قطع وابستگی نائل شود؟ ما می‌گوئیم تلاش او را ملاک قرار

می‌دهیم نه حاصل کارش را. البته از نظر ما قطع وابستگی به امپریالیسم جز از طریق مبارزه تمام خلق که توسط پرولتاریا رهبری و متشکل می‌شود غیرممکن است و قطع این وابستگی بدون انقلاب اجتماعی میسر نیست و این انقلاب را جز پرولتاریا هیچ طبقه دیگری نمی‌تواند رهبری کند. فرض‌هایی که ما در فوق پیش کشیدیم، در پاسخ به آن کسانی است که غیر از این فکر می‌کنند و یا در تئوری، این حرفها را صحنه می‌گذارند و در عمل طرز دیگری برخورد می‌کنند و کسانی را که این تئوری را در عمل راهنمای خود قرار داده‌اند به توده‌ها مخصوصاً به پرولتاریا بعنوان «آناشیست»، «بلانکیست»، «سوسیالیست تخیلی»، «اپورتونیست چپ» و یا باصطلاحی که بدهان همه اپورتونیستهای ما خوش آمده، «احساساتی» معرفی می‌کنند.

آن جمله‌ای که از انگلس پشت جلد راه فدائی شماره ۶ نوشته شده، بهیچوجه آن مفهومی را نمی‌رساند که انگیزه کاشفان آن برای نمایش گذاشتنش در پشت جلد شده است. اگر انگلس در این جمله از هم جهت بودن یا نبودن دولت با زیربنا سخن می‌گوید، کافیسست از او خواسته شود سخن خود را توضیح دهد و یا به یک نمونه تاریخی بپردازد تا او با دقت زیاد مجموعه عوامل تاریخی زیربنائی و روبنائی را با توجه به نقش تعیین‌کننده زیربنا برای ما بازگو کند که پیدایش چنین دولت‌هایی را به یک ضرورت تاریخی تبدیل کرده. انگلس همچنان می‌توانست توضیح دهد که چگونه دولتی که در یک دوره با تکامل زیربنا هم جهت بوده در دوره دیگری در جهت مخالف آن قرار می‌گیرد و باز می‌تواند نشان دهد که چه عواملی در حال حاضر دولتی را که با تکامل زیربنا هم جهت نیست سرپا نگهداشته و زمینه زیربنائی این عوامل را هم ارائه کند. در راه فدائی از قول انگلس این جمله نقل شده: «... از آنجا که انگیزه پیدایش دولت لزوم لگام زدن بر تقابل طبقات بوده، از آنجا که در عین حال خود دولت ضمن تصادم این طبقات بوجود آمده است، لذا بر وفق قاعده کلی این دولت دولت طبقه‌ای است که از همه نیرومندتر بوده و دارای سلطه اقتصادی است و بیاری دولت دارای سلطه سیاسی نیز می‌شود و بدین ترتیب وسائل نوینی برای سرکوب و استثمار طبقه ستمکش بدست می‌آورد». (تأکید روی کلمات از ماست). ملاحظه می‌کنید که انگلس بهمان شیوه‌ای نقش دولت را تحلیل کرده که در «مصاحبه» تحلیل شده است. دولت بر وفق قاعده کلی ابراز سرکوب است در دست طبقه‌ای که سلطه اقتصادی دارد و این قدرت سیاسی را در جهت تحکیم قدرت اقتصادی خویش بکار می‌گیرد و بر خلاف نظر راه فدائی وقتی انگلس می‌گوید: «او بیاری دولت دارای سلطه سیاسی نیز می‌شود»، قصدش «تأکید» بر «استقلال نسبی دولت از طبقات» نبوده قصد تأکید بر تقدم قدرت اقتصادی بر قدرت سیاسی دارد و دقیقاً نشان می‌دهد برای آنکه بتوان قدرت سیاسی داشت پیش از آن باید قدرت اقتصادی داشت. چرا راه فدائی و همفکران او وقتی در «مصاحبه» آن تحلیل از دولت ارائه شد، فوراً مثال «معادله درجه یک» را از همین انگلس<sup>۶</sup> برای مسخره کردن او پیش کشیدند و حالا که انگلس عیناً همان روش را بعنوان «قاعده کلی» برای تحلیل دولت ارائه می‌کند فراموش می‌کنند، با همان جمله، انگلس را هم مسخره کنند. آنها با یک جمله توضیحی سعی می‌کنند این سخن روشن انگلس را که تقریباً با دقت ریاضی رابطه بین قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی را بیان می‌کند برای توجیه ایده آلیسم بی‌بند و بار خود بکارگیرند و بخواننده خود توصیه کنند که «انقلابیون مارکسیست» باید روبنا را مستقلاً بررسی کنند و

<sup>۶</sup> تا آنجا که ما در خاطر داریم اول بار گروه «سرخه روجا» مثال «معادله درجه یک» را در این مورد پیش کشید.



زیربنا را نیز بطور مستقل در نظر بیاورند و آنگاه نتیجه را با هم مقایسه کنند و خلاصه کار را به آنجا بکشانند که مدعی شوند در حال حاضر قدرت سیاسی در ایران در «انحصار» قشری است که فاقد هرگونه قدرت اقتصادی می‌باشد یعنی «قشر روحانی». از کجای این سخن انگلس می‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت؟ ولی شاید در اینجا انگلس نظرش به «قاعده کلی» است. در حالی که راه فدائی مصرّاً معتقد است که دولت کنونی ایران یک دولت استثنائی است. دولتی که دیگر ابزار سرکوب طبقاتی نیست بلکه ابزار سرکوب «قشر روحانی» می‌باشد که گر چه «کاست حاکم» را تشکیل می‌دهد، ولی طبقه حاکم نیست. مگر نه آنکه راه فدائی بارها حاکمیت کنونی را از روی جمله‌هایی که مارکس در وصف لوئی ناپلئون گفته، توصیف کرده است ولی آیا حتی در مورد دولتهای استثنائی نیز می‌توان بدون توسل به شرایط زیربنایی که تعیین کننده روابط طبقاتی جامعه است به ماهیت واقعی شرایطی که پیدایش یک «دولت استثنائی» را ایجاد می‌کند پی برد؟ آیا قسمت بزرگی از کتاب هیجده برومر [هیجدهم برومر لوئی بناپارت] مارکس مصروف این نشده است که نشان دهد که چگونه طبقات مختلف و قشرهای مختلف طبقات در جریان یک مبارزه حادّ طبقاتی آنچنان نیروی یکدیگر را مستهلک کردند که سرانجام لوئی ناپلئون و دارودسته ارادش توانستند بعنوان حافظین نظم، قدرت را در دست بگیرند و بورژوازی، که با استقلال کامل قدرت اقتصادی را در دست داشت، قدرت سیاسی را به ماجراجوئی چون لوئی ناپلئون سپرد تا نظم موجود عجاتاً نجات یابد و پس از فرونشستن امواج انقلاب و تمدد قوای بورژوازی باز همه چیز بجای خود برگردد؟ ولی «راه فدائی» که در «راه فدائی شماره ۸» رفقای «راه کارگر» را سرزنش می‌کند که صرفاً از روی پاره‌ای شباهتها بین اعمال دولت کنونی با فاشیسم آنرا فاشیست می‌خوانند، خود جز پاره‌ای مقایسه‌های سطحی بین دولت کنونی و دولت لوئی ناپلئون برای اثبات «استثنائی» بودن این دولت به کدام تحلیل طبقاتی پرداخته است؟ آیا مثلاً به این فکر افتاده است که چگونه امپریالیسم می‌تواند قدرت سیاسی خود را به یک «قشری» واگذار کند که هر عیبی داشته باشد ذاتاً ملّی است؟ وقتی بورژوازی فرانسه قدرت سیاسی خود را به لوئی ناپلئون واگذار می‌کرد، می‌توانست مطمئن باشد که از جانب این قدرت سیاسی خطری موجودیت وی را تهدید نمی‌کند، ولی آیا امپریالیسم نیز می‌تواند با همین خیال آسوده قدرت خود را به یک «قشر» به هر حال ملّی واگذار کند؟ (زیرا از نظر راه فدائی «قشر روحانی» بطور عمده منعکس کننده منافع قشر بالای خرده بورژوازی سنتی است). آیا این خطر وجود ندارد که این قدرت سیاسی برای درهم شکستن وابستگی بکار رود و یا آنکه اوضاع در کنترل امپریالیسم است و اگر کار به چنین جایی رسید قدرت سیاسی را از «قشر روحانی» باز پس می‌گیرد. ولی در آنصورت چه وسائلی برای انجام این کار در اختیار دارد؟ آیا امپریالیسم که قدرت سیاسی خود را در اختیار «قشر روحانی» گذاشته و فعلاً فاقد آنست و در عین حال فاقد هرگونه تکیه گاه توده‌ای برای تکیه به آن جهت باز پس گرفتن قدرت سیاسی خود می‌باشد چه امیدی به آینده دارد؟ آیا ممکن بود او به چنین کار ابلهانه‌ای دست بزند و همان عملی را انجام دهد که بورژوازی فرانسه در مقابل لوئی ناپلئون کرد؟ یا قضیه بر عکس است و نه آنکه قدرت سیاسی در اختیار «قشر روحانی» باشد، بلکه «قشر روحانی» در اختیار قدرت سیاسی قرار گرفته.

برگردیم به بررسی راه فدائی به «انقلابیون مارکسیست» در مورد تحلیل دولت و ببینیم آیا در «استثنائی»ترین موارد که انگلس مخصوصاً می‌خواسته است بر اهمیت روبنا «تأکید» کند مساله را به چه صورتی مطرح کرده. در این زمینه نیز ما باز سراغ همان نقل قولی می‌رویم که خود «راه فدائی» انتخاب

کرده و باصطلاح از مناطق ناشناخته آثار مارکس و انگلس برگزیده شده که نهضت انقلابی ایران کشف آنها را مخصوصاً (بظاهر) مدیون «راه فدائی» و «راه کارگر» می‌باشد. راه فدائی در صفحه ۱۰۷ شماره ۶ خود از نامه انگلس به کنراد اشمیت (Konrad Schmidt) چنین نقل قول می‌کند: «... بنابراین اگر باراث Barath ما را متهم می‌کند که کاملاً منکر این هستیم که انعکاسات سیاسی و غیره ناشی از حرکت اقتصادی بنوبه خود، بر خود آن حرکت (اقتصادی) تأثیر نمی‌گذارد، بطور خیلی ساده عوامفریبی مینماید او تنها باید نگاهی به اثر مارکس هیجدهم برومر بیاندازد که تقریباً 'منحصراً' به رل ویژه ای که جنبشهای سیاسی و حوادث - البته در چارچوب وابستگی کلی‌شان به شرایط اقتصادی - بازی می‌نماید، برخورد می‌کند». ملاحظه می‌شود که حتی در این «شرایط ویژه» نیز طبق گفته انگلس، مارکس جریان‌ات سیاسی را که اهمیت خاصی یافته‌اند باز در «چارچوب وابستگی کلی‌شان به شرایط اقتصادی» بررسی می‌کند، ولی راه فدائی با ذکر این مطالب به «انقلابیون مارکسیست» توصیه می‌کند که در هر شرایطی مسائل روبنائی را جدا تحلیل کنند و مسائل زیر بنائی را جدا و سپس حاصل دو بررسی را با یکدیگر مقایسه نمایند. اگر مسائل سیاسی خارج از چارچوب وابستگی کلی‌شان به شرایط اقتصادی بررسی شود، مارکسیسم یکسره رها شده است و حاصل بررسی بیش از آن بافته‌هائی نخواهد شد که «راه فدائی» در مورد دولت کنونی بدست آورده. اگر در تحلیلهای «راه فدائی» می‌بینیم که «قشر روحانی» از یک طرف با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور در جنگ است و از طرف دیگر در کردستان و ترکمن صحرا به سرکوب خلقها مشغول است و در کارخانه‌ها کارگران را سرکوب می‌کند و در روستاها دهقانان را، در شهرها اصناف را به شلاق می‌بندد و برای بازاریان حکم اعدام صادر می‌کند بدون آنکه پایگاه اقتصادی بخصوصی داشته باشد، همه این اعمال محیّرالعقول را اگر آنقدر ابله نباشیم که بنا به گفته خود روحانیون در اثر یاری خدا بدانیم، باید آنرا شاهکار مخلوق تحلیل «راه فدائی» بدانیم که آنچنان در ایده‌آلیسم غرق است که درصدد نیست حتی به اندازه آن روحانیون نیز که به هر حال به منبع قدرتی اشاره می‌کنند برای قدرت این «قشر روحانی» اساس «مادی» قائل شود. در صفحه ۱۱۶ «راه فدائی شماره ۶» می‌خوانیم: «ضعف خلق و ضدخلق در اعمال دیکتاتوری خویش سبب شده است که روحانیت انحصار طلب قدرت را در دست خویش گرفته و به بندبازی میان آنان دست زند». پایه مادی قدرت این «بندباز» ماهر را چه چیز تشکیل می‌دهد؟ روحانیت با چه وسیله‌ای هم خلق را می‌کوبد و هم ضدخلق را؟ این «بندباز» فن بندبازی را از کجا فرا گرفته است؟ به دو نکته دیگر از تحلیل «استثنائی» راه فدائی از «دولت استثنائی» کنونی اشاره کنیم و از این بحث بگذریم. راه فدائی به ما می‌گوید که این «دولت استثنائی» در عین حال «دارای یک ویژگی استثنائی دیگر نیز هست و آن خصلت مذهبی آن می‌باشد» (راه فدائی شماره ۶ صفحه ۱۱۶). و همین امر باعث می‌شود که «... برخلاف بناپارت یا بیسمارک دولت مذهبی قادر نیست بسوی سرمایه‌داری وابسته سمت‌گیری نموده و جزء ارگانیک آن گردد». راه فدائی با نقل قولهایی که باز سعی می‌کند که از نوشته‌های کمتر مشهور مارکس و انگلیس (حتی گاه از آثاری از آنها که بقول خود راه فدائی پیش از آنکه ماتریالیسم تاریخی برای خود مارکس و انگلس کاملاً فرمول بندی شده باشد در این کتاب و راه فدائی شماره ۸ استفاده کند به دو امر اشاره می‌کند که البته با یکدیگر پیوستگی دارند یکی آنست که نظام بورژوازی حکومت غیر مذهبی و باصطلاح جدائی دین از سیاست را ایجاد می‌نماید و دیگر آنکه بطور کلی بورژوازی «جامعه مدنی» را از «جامعه سیاسی» جدا می‌کند که خودبخود این دومی، اولی را نیز شامل می‌شود، ولی فراموش می‌کند بورژوازی را که در آن

زمان مورد بررسی مارکس و انگلس بود برای ما تشریح نماید. او فراموش می‌کند که بگوید این خصوصیات مربوط به زمانی است که بورژوازی هنوز نیروئی مترقی بود و مخصوصاً فراموش می‌کند تذکر دهد که این مطالب مربوط به بورژوازی در کشور مستقل است. جای تعجب ندارد که در تمام این بررسیهای به ظاهر علمی در این دو کتاب راه فدائی نه گذشت زمان را بحساب می‌آورد و نه مخصوصاً امر وابستگی را که از آن مهمتر است. البته حتی در این حد هم نمی‌تواند اشارات مکرر مارکس و انگلس را از تلاش بورژوازی در استفاده از مذهب برای سرکوب توده‌ها نادیده بگیرد، ولی آنها را ناقض نتیجه‌گیری خود نمی‌داند زیرا این استفاده‌ها ظاهراً در سطح «جامعه مدنی» صورت می‌گیرد نه در «جامعه سیاسی».

اکنون بیائید این نتیجه‌گیری‌ها را در مورد ماهیت بورژوازی از دوران رشد و اعتلاء و مخصوصاً دوران رقابت به امروز یعنی دوران احتضار امپریالیسم و از کشور مستقل به کشور وابسته منتقل کنیم تا ببینیم چقدر مضحک بنظر می‌رسد.

آیا لازم است به همان دورانی اشاره کنیم که این بورژوازی که در کشور خود از جدائی دین و سیاست سخن می‌گفت، در مستعمرات چگونه از دین برای پیشبرد سیاست استعماری خود استفاده می‌نمود و چگونه نجات میسیونهای مذهبی را پیراهن عثمان کشورگشائیهای خود می‌کرد و برای رونق کار کارخانه‌های پارچه بافی منچستر لزوم ستر عورت را در تعلیمات مسیحیت به سیاهان افریقا می‌آموخت؟ آیا در آنجا بورژوازی به این فکر می‌افتاد که سیاست را از مذهب جدا کند؟ نه! او در قرار دادن مذهب در خدمت سیاست درنگ نمی‌کرد و اگر در کشور خود آزادیخواه بود و از اسارت سرفها بدست فتودالها می‌نالید در همان زمان در کشورهای افریقائی سیاهان را نظیر حیوانات با تله شکار می‌کرد و به بورژوازی آمریکائی به بردگی می‌فروخت. آیا می‌توان آنطور که راه فدائی در این دو کتاب توصیف می‌کند برای بورژوازی در کشور وابسته همان خصوصیات را شناخت که در کشور خودش؟

وانگهی در آلمان دوران رقابت بود و دولت نقش «ژاندارم» را داشت در حالیکه بعدها و مخصوصاً در دوره امپریالیسم برای درمان دردهای اقتصادی ناشی از سلطه بورژوازی به حساب توده‌های زحمتکش روزبروز نقش دولت در اموری که زمانی در حیطه «جامعه مدنی» قرار داشت بسط یافت و این امر مخصوصاً در کشورهای وابسته تا بدان حد پیش رفت که تقریباً دیگر هیچ امری خصوصی تلقی نمی‌شود. در همین کشور خودمان مگر رضاشاه لباس مردم را به ضرب شلاق تغییر نداد؟ مگر بزور ژاندارم، چادر از سر زنان برمی‌داشت؟ آیا از این امور، خصوصی‌تر چیز دیگری هست؟ اگر امروز به زور چاقو چادر به سر زنان می‌کنند این هم باز جلوه‌ای از همان سیاست است. مسئله بر سر مداخله در خصوصی‌ترین امور مردم و قرارداد آن در چنگ دولت است نه بر سر چیز دیگر (و دیگر امروز فقط ابله‌ها و آنهایی که بلاهت خود را فضیلتی می‌دانند که مدام برخ دیگران بکشند، این چاقو بدستان و چماق بدستان را خارج از چارچوبه قدرت سرکوب دولتی می‌بینند. محمدرضاشاه حتی تاریخ کشور ما را عوض کرد. هیچ شغلی را نمی‌توان بدون اجازه دولت در پیش گرفت. آیا در چنین شرایطی باز می‌توان از جدائی «جامعه سیاسی» از «جامعه مدنی» سخن گفت؟ دولت در کشور بورژوازی وابسته قسمت عمده تولید را اداره می‌کند و همه سیاستهای اقتصادی و فرهنگی از طرف وی تنظیم می‌شود و باز «راه فدائی» برای اثبات یک نظر از پیش ساخته در مورد دولت کنونی نوشته‌های مارکس و انگلس را به مسلخ می‌کشد.

اگر اختلاط مذهب و سیاست در همه جا و در تمام دورانش با منافع بورژوازی تضاد دارد، چرا سیاستهای

استعماری از همان آغاز برای سرکوب خلقهای کشورهای وابسته به اختلافات مذهبی دامن می‌زدند و مذهب را در جهت سیاستهای خود بکار می‌گرفتند؟ چرا بورژوازی امپریالیستی که خود موجد حکومت کنونی عربستان است از اختلاط دین و سیاست در آنجا رنج نمی‌برد و به این نوکران خود دستور تفکیک آنرا نمی‌دهد؟ چرا پس از سالها حکومت غیر مذهبی در پاکستان، ضیاء الحق آنرا اسلامی می‌کند و در سر چهارراهها به شلاق زنی وامی‌دارد؟ آیا مارشال ضیاء الحق هم از «تعصبات مذهبی» رنج می‌برد و از این لحاظ با منافع «بورژوازی کمپرادور» در تضاد است؟

به هرحال دنبال کردن این بحث بیهوده است. مارکس می‌آمोخت که چگونه بورژوازی که زمانی علم اقتصاد را پایه گذاشت پس از آنکه دچار بحرانهای ادواری شد دیگر علم اقتصاد را رها کرده و به مبتذلات نسخه‌نویسهای اجتماعی چسبید و همین تحلیل می‌تواند راهنمای بسیار خوبی برای ما در تحلیل اموری که امروز در کشورمان می‌گذرد، باشد. توسل به اصطلاح «کاست حاکم» که متوجه زمانی است که اعضای طبقه یا طبقات حاکم مستقیماً حکومت می‌کردند برای تشریح وضع هیئت حاکمه در یک کشور وابسته آنهم در زمانی که بیش از پیش طبقات حاکم از طریق مأموران اجیر شده خود به اداره حکومت می‌پردازند چه چیز جز سردرگمی را در شناخت طبقات حاکم نتیجه می‌دهد؟ کدام واقعیات این گفته‌ها را تأیید می‌کند؟ آیا در کشور خود ما مخصوصاً پس از «انقلاب سفید» بیش از پیش این گرایش را نمی‌بینیم که مأموران اجیر شده بجای خود طبقه وابسته به امپریالیسم حکومت می‌کنند و آیا خود دولت نواستعماری نشانه آن نیست که با اصطلاح «کاست حاکم» در این کشورها دروغی بیش نیست؟ آیا کشورهای بسیاری را نمی‌شناسیم که در همین چند دهه اخیر چندین «کاست حاکم» آنها سرنگون و حتی بطور کامل تیرباران شده و باز طبقه حاکم پا برجا می‌باشد؟ با توسل به مفهوم «کاست حاکم» و ارتباط آن با «طبقه حاکم» چگونه می‌توان این کودتاهای پی‌در پی امپریالیستی را توضیح داد؟

کدام فاکتی این ادعای راه فدائی را اثبات می‌کند که «ارتش بر مبنای ناسیونالیسم و شاه پرستی و البته عمدتاً بر مبنای این آخری شاه پرستی تربیت می‌گردید» و یا «ارتش در طی پنج دهه گذشته، به استثنای دوره‌های کوتاه زیر نفوذ شدید شاه و دربار بوده‌است...» (ص ۵۴-راه فدائی-شماره ۶)؟

آیا وقایع تاریخ معاصر ما این ادعا را قبل از ادای آن از طرف راه فدائی به مسخره نگرفته است؟ امپریالیسم در مقابل چشمان این ارتش دو شاه را از کشور خارج کرد و ارتش از جا نجنبید. بله، ارتش در خدمت رضاشاه و محمدرضاشاه بود ولی فقط برای حفظ منافع امپریالیسم. ولی در مواردی که این شاهان برای حفظ خود به آن احتیاج داشتند، دیگر در اختیارشان نبود. این است مفهوم پوچ «کاست حاکم» در کشور وابسته‌ای چون کشور ما. آیا بهتر نبود راه فدائی بجای توسل به مفهوم مبهم «کاست حاکم» تعلیمات درخشان لنین را مخصوصاً در «دولت و انقلاب» راهنمای تحلیل خود قرار می‌داد تا براحتی بتواند تاریکترین زوایای حرکات سیاسی جامعه را ببیند؟ راستی چرا اپورتونیستها وقتی صحبت از شیوه و سازمان مبارزه است به روسیه سال ۱۹۱۷ عقب نشینی می‌کنند و وقتی بحث دولت پیش می‌آید به آثار اولیه مارکس و انگلس در سالهای ۴۰ قرن گذشته، پس می‌نشینند؟

در خاتمه یک مطلب دیگر را نیز تذکر دهیم و آن اینست که در یکسال اخیر که امکان پخش آثار مارکسیستی در ایران پیش آمده شاهد انتقال بحث‌های محافل روشنفکری بورژوازی اروپا برای لوث کردن عصاره انقلابی مارکسیسم هستیم که راه فدائی و راه کارگر برجسته‌ترین نمونه‌های آن هستند، ولی تنها

نمونه‌های آن نیستند. اگر می‌بینیم که «هواداران سازمان وحدت کمونیستی» مائو را بدلیل اینکه آنچه را که در داخل پوسته تخم مرغ قرار دارد درون تخم مرغ خوانده، «سطحی» می‌دانند و اینکار را آنچنان غیر علمی می‌خوانند که خواننده تردید نمی‌کند گویا علم، تخم مرغ را بعنوان یک شیء موجود نمی‌پذیرد، بحثی را بداخل کشور ما می‌آورد که طراحان اصلی آن نه بخاطر مصالح فلسفه علمی بلکه بخاطر تخطئه استراتژی جنگ توده‌ای و تجربه چین آنرا پیش کشیده‌اند. ولی مگر نه اینکه خلق ایران به چنان انقلابی برخاسته است که حتی امروز که هنوز تغییری بنیانی در نظام اقتصادی-اجتماعی کشور صورت نداده سراسر جهان امپریالیستی را بلرزه درآورده و مگر نه اینکه طبقه کارگر ایران می‌رود و یا لاقل کوشش دارد که رهبری این نهضت را در دست گیرد و اگر چنین واقعه‌ای صورت گیرد مسلماً نقطه عطف بزرگی نه تنها برای کشور ما بلکه برای تاریخ سراسر جهان می‌باشد؟ اگر همه اینها درست است پرولتاریای ایران باید در این مسیر، خود را برای مقابله با تمام این بحثهای انحرافی که بورژوازی امپریالیستی در سراسر جهان به مارکسیسم وارد کرده، آماده کند.

با ایمان به پیروزی راهمان  
چریکهای فدائی خلق ایران  
شهریور ماه ۵۹